

باسمه تعالی

درس خارج نهاییة الحکمة

استاد حجت الاسلام و المسلمین

سید یدالله یزدان پناه

سال سوم (۹۴-۹۵)

تهیه:

جمعی از شاگردان معظمه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهیرین

❖ خلاصه بحث های پیشین

ما در بحث اصالت وجود در فصل ۵ به مقام دوم رسیدیم، و آن، نظر دوانی بود که ذوق تأله نام داشت. بیانات خود دوانی را آوردیم، عرض کردیم برخی از حواشی ملا جلال را نداریم، و [به همین خاطر] از صدرا استفاده می کنیم، دست بر قضا الحمد لله برخی از سروران [مطالبی] به من دادند و من دوباره گشتم، برخی از متن ها را از صدرا پیدا کردم. صدرا از همین متن هایی که از ایشان [ملاجلال] نقل کرده است - که گاهی برای من هم استبعاد داشت که یک همچین چیزی می گوید یا نه -، الآن یقین پیدا کردیم که اینگونه می گوید که بعداً عرض خواهیم کرد.

❖ ادامه ی نقل ذوق تاله در بیان جناب صدرا

(اسفار ج ۱ ص ۴۰۸)

و العجب من المحقق الدوانی مع شدة تورطه فی کون الماهیه من حیث هی اثر الجاعل دون الوجود قال فی بعض تعالیه (شرح قوشچی) إن حقیقه الواجب عندهم هو الوجود البحت القائم بذاته المعری فی ذاته عن جمیع القيود و الاعتبارات فهو إذن موجود بذاته متشخص بذاته عالم بذاته قادر بذاته أعنی بذلک أن مصداق الحمل فی جمیع صفاته هویته البسیطه التي لا تکثر فیها بوجه من الوجوه و معنی کون غیره موجوداً أنه معروض لحصه من الوجود المطلق بسبب غیره بمعنی أن الفاعل یجمله - بحیث لو لاحظته العقل انتزع منه الوجود فهو بسبب الفاعل بهذه الحیثیه لا بذاته بخلاف الأول.

آنجا صدرا مفصل تر از آنچه که روز گذشته نقل کردیم، ابیان کرده است، که تعبیر می کرد مبدأ صدق در ماهیات آن حیثیت مکتسبه است، - اینها را توضیح دادیم - آن متنی که در روز گذشته خواندیم ظاهراً از ص ۱۳۲ رسائل تسعه بود، مفصل تر از آن را هم آورده است و من الآن باز خدمت شما می خوانم، در ص ۴۰۸ جناب صدرا مطلب ایشان را که آورده است به این شکل است:

« و العجب من المحقق الدوانی مع شدة تورطه فی کون الماهیه من حیث هی اثر الجاعل دون الوجود قال فی بعض تعالیه » همین حاشیه قدیم ملا جلال بر شرح قوشچی که به اسم شرح جدید تجرید گفته می شود، آنجا ایشان اینجوری می فرماید - بعداً هم از اینجا خواهیم خواند - :
« إن حقیقه الواجب عندهم هو الوجود البحت القائم بذاته المعری فی ذاته عن جمیع القيود و الاعتبارات فهو ایضاً موجود بذاته متشخص بذاته عالم بذاته قادر بذاته اعنی بذلک أن مصداق الحمل فی جمیع صفاته هویته البسیطه التي لا تکثر فیها بوجه من الوجوه » در مورد حضرت حق، وجود همان حقیقت واجب همان وجود بحت است، و در عین حال معرای از هر قیدی است؛

« و معنا کون غیره موجود/ » این نکته را که من از صدرا می دیدم گاهی برای من کمی مشکل داشت، ولی الآن دیگر می توانم بگویم اینجا هم هست، « و معنی کون غیره موجود/ آنه معروض لحصه من الوجود المطلق » معنای اینکه می گوئیم مثلاً انسان موجود است، ممکنات موجود هستند، یعنی معروض حصه ای از وجود است - این عنوان حصه ای از وجود مطلق، خیلی مسئله را تغییر می دهد - ایشان، ظاهراً می خواهد بگوید ما یک وجود مطلق داریم که خود حضرت حق است، وجود اصلی، وجود مشخص، وجود شخصی برای خدا است، ولی حصه ای از وجود را می شود به ممکنات نسبت داد، یعنی همان اعتبار و انتساب، - الآن خود او هم توضیح می دهد -

ادبیات ذوق تاله در بیان
جناب دوانی

« بمعنی أن الفاعل يجعله بحيث لو لاحظه العقل انتزع منه الوجود » یعنی به گونه ای شده است که از آن می شود وجود را گرفت، - دقت کنید - وجود مطلق را در نظر گرفت، که حصه ای از آن می آید در مثلاً انسان می نشیند، « فهو بسبب الفاعل بهذه الحیثیه لا بذاته » این همانی بود که دیروز هم خواندیم که به حسب خودش نیست، به حسب ماهیت است، بعد دوباره می فرماید « ثم قال بعد کلام ترکناه » یعنی یک مسائلی در وسط گفته است که من گذاشتم کنار، بعد رسید به اینجا:

« و هذا المعنی العام » این که الآن گفته می شود معروض هست، - برگه شماره ۵۰ حاشیه قدیم که به صورت یک سی در آمده است، شماره ۵۰ همین را دارد - :

« معنی کون غیره موجود/ آنه معروض لحصه من الوجود المطلق بسبب غیره بمعنی أن الفاعل يجعله بحيث لو لاحظه العقل انتزع منه الوجود فهو بسبب الفاعل بهذه الحیثیه لا بذاته بخلاف الاول » و بعد از آن دنبال آن نکته ای که می گشتیم که این تعبیر ذوق متأله را خودش به کار برده است در همین صفحه، « فإنه بذاته كذلك و ذوق المتألهین منهم » یعنی ذوق متأله را ایشان عنوان داده است که بعد ادبیات ذوق تأله راه افتاده است - حاشیه ملا جلال است، این که الآن دارم می خوانم از متن ملا جلال خواندیم اینجا هم که همین مضمون را که عرض کردم، صدرا آورده است، فقط عنوان ذوق تأله که دنبال آن می گشتیم در همین برگه شماره ۵۰ آنجا آمده است، یعنی در حواشی ایشان هست، که ایشان ذکر کرده است، حالا من فقط اگر می توانستم نگاه کنم آن صفحه ای که ایشان در مورد اصالت وجود چه طرحی دارد خیلی برای من خوب بود - این یک نکته.

نحوه صدق وجود بر
واجب و ممکنات در بیان
جناب دوانی

بعد ادامه آن: « هذا المعنی العام المشترك فيه من المعقولات الثانيه » یعنی مفهوم وجود به معنای عام آن، از معقولات ثانی است، و معقول ثانی است یعنی امر ذهنی است و خارج نیست، « و هولیس عینا لشیء منهما حقیقتا » عین آنها نیست، « نعم مصداق حمله علی الواجب ذاته بذاته و مصداق حمله علی غیره ذاته من حیث هو مجعول الغیر فالمحمول فی الجمیع زائدا بحسب الذهن » به حسب ذهن موجود را که به کار ببری زائد است، حتی بر واجب و حتی بر ممکن، « إلا أن الأمر الذی هو مبدأ انتزاع المحمول فی الممكن ذاته من حیثیه مکتسبه من الفاعل » - که دیروز داشتیم این را می خواندیم - « و فی الواجب ذاته بذاته ».

پس عنوان ذوق تأله را ایشان دارد.

عرض من این بود، این بیان ایشان را هم جناب صدرا در اسفار جلد ۱ ص ۴۰۸ آورده است، و در اسفار جلد ۶ ص ۵۳ و ۵۴ بخشی از این را باز منعکس کرده است؛ همین هایی که عرض کردم. یعنی الحمد لله برخی از این منابعی که دنبال آن می گشتیم پیدا کردیم، اما مبدأ آثار بودن را هنوز پیدا نکردم مگر اینکه اینجاها باشد، علی القاعده، عنوان مبدأ آثار داده است، صدرا هم که آورده است عین متن ها را نقل کرده است، حالا اینها را عرض کردیم و تمام شد.

حالا، آنچه که باید انجام دهیم [این است که] بیان علامه طباطبایی را بخوانیم و ببینیم در بحث دوانی چه فرمودند. با این توضیحاتی که عرض کردیم؛ جناب دوانی وجود را واحد شخصی می داند و از آن حضرت حق، یعنی وجود حقیقتاً برای حق است، و تمام شد، وجود در جای دیگر اصلاً وجود ندارد، بقیه جاها ماهیت اصیله ی منتسبه الی الفاعل، به نحوی که حقیقت و ذات این مجعول، همان انتساب است، همان ارتباط است، تا اینجا اینها را گفتیم و از متن های جناب دوانی هم خواندیم؛

❖ بیان علامه طباطبایی در مورد بحث جناب دوانی

و تبیین أيضاً فساد القول بأصالة الوجود فی الواجب و أصالة الماهية فی الممكن، كما قال به الدواني و قرره بأن الوجود علی ما یقتضیه ذوق المتألهین حقیقه عینیة شخصیة هی الواجب تعالی و تتأصل الماهیات الممكنة بنوع من الانتساب إلیه، فاطلاق الموجود علیه تعالی بمعنی أنه عین الوجود و علی الماهیات الممكنة بمعنی أنها منتسبة إلی الوجود الذی هو الواجب.

بیان دوانی: اصالت وجود در واجب و اصالت ماهیت در ممکن

جناب علامه طباطبایی همین مضمون را از ایشان نقل می کند به این عنوان، می فرماید « و تبیین / ایضا فساد القول » بعد از اینکه فساد قول به اصالت ماهیت اشراقیون را مطرح کرد که شد قول اول، الآن به قول دوم اشاره می کند « و تبیین / ایضا » ایضاً به خاطر آن که اصالت ماهیت را اول نفی کرد از اشراقیون و این هم می شود دومی که ایضاً شد، « و تبیین / ایضاً فساد القول بأصالة الوجود فی الواجب و أصالة الماهية فی الممكن » یعنی بنیاد اصالت وجود در واجب است، و اصالت ماهیت در ممکن، چون قرار شد حضرت حق وجود بحث و خود وجود باشد، ولی اینجا اصلاً چیزی به اسم اصالت وجود نداریم، بلکه اصالت ماهیت داریم در ممکنات، و بلکه از طریق همین، ایشان بحث انتساب را درست کرد؛

استؤال یکی از طلاب: در نظر ایشان اصالت را هر دو به یک معنا است؟

جواب: آره اصالت پابرجا است، اما اینکه این ادبیات چه جوری است من [بعداً] عرض خواهم کرد، و فعلاً اجازه بدهید این قدری که الآن گفتم پابرجا است تا اینجا، حالا توضیح خواهم داد. « كما قال به الدواني و قرره بأن » چه جوری تقریر آن کرده است؟ اینکه « بأن الوجود علی ما یقتضیه ذوق المتألهین » عرض کردم ذوق متألهین یعنی ذوق عارفان بالله که به عرفان نظری، وحدت شخصیه را تثبیت کردند، - دقت کنید - ایشان هم اینجا خودشان عنوان ذوق تأله داد، در

جناب دوانی نظریه خود در باب وجود را ذوق تأله نامیده و به زعم خود آنرا تقریر فلسفی همان حرف عرفا دانسته است

بیان خود جناب دوانی هم آمده است، و معنای آن یعنی در واقع آنی که عارفان گفتند، - یادتان هست شرح رباعیه را آوردم، ایشان خواست بگوید آنچه که من دارم می گویم، در واقع همان حرفی است که آقایان عرفا می گویند عنوان ظهور دادند، یادتان هست این تعابیر را، آنها می گویند: وجود، یکی بیش نیست، بقیه می شوند ظهور، و من هم دارم همین حرف را می زنم، اینها را آوردیم و خواندیم.

ذوق تاله، یعنی دیدگاه عارفان که وحدت شخصیه و یک وجود را قائل هستند و [ما بقی همه ظهورات وجود است] - می گوید من همان را دارم درست می کنم، اما دقت کنید [که این بیان] تقریری است از ناحیه جناب دوانی، ولی برداشت دوانی این است که من توانستم آنچه که عرفا می گویند را، تحلیل دقیق فلسفی کنم، و به گمان خودش همان حرف را دارد می زند، برای همین است که صدرا می گوید زعماً منه و منهم، یعنی هم بقیه، دیگرانی که بعد از او آمدند و هم خودش گمان کرده است این همان وحدت شخصیه است.

« بَأْنِ الوجودِ علی ما یقتضیه ذوق المتألّهین » الآن این ذوق متألّهین را ما می گوئیم عارفان، ولی عملاً برای خود جناب دوانی، مکتبش ذوق تاله شده است، یعنی اصطلاح بعدی است، این [عبارت] "علی ما یقتضی ذوق المتألّهین"، یعنی اولاً آن گونه که عارفان بالله گفتند، و دوماً من به مکتب ذوق تاله تبدیلیش کردم، یعنی من تبدیلیش کردم به اینکه بگویم این مکتب ذوق تاله است، یعنی همین مکتب خود دوانی، « علی ما یقتضیه ذوق المتألّهین حقیقت عینیّه » می خواهیم بگویم "ذوق متاله"، ابتدائاً وقتی ایشان به کار می برد، ناظر است به عرفا، ولی الآن ما به عنوان یک مکتب با آن رو به رو هستیم، - دقت کنید - ذوق تاله الآن مکتب دوانی شده است، اینجوری نگاه کنید، اگر این باشد، "علی ما یقتضیه ذوق المتألّهین" یعنی قرره به اینکه ذوق متألّهین یعنی ذوق عرفا، یا می توانید بیان خود دوانی بگیرید، یعنی بگوئید علی ما یقتضیه ذوق المتألّهین یعنی آن مکتب من - مکتب دوانی - با همان توضیحاتی که عرض کردم؛

« حقیقه عینیّه شخصیه » حقیقت عینیّه شخصیه چون ایشان گفت وجود، مخصوص حضرت حق است، و امر خارجی واحد [داریم] - دقت کنید - یعنی دو تا وجود نداریم، دیگر اصالت وجود نداریم که، فقط حضرت حق اصیل است، بقیه اصیل نیستند اصلاً، وقتی اصیل نیستند اصلاً وجود دومی نداریم، پس یک وجود بیش نداریم و آن هم حضرت حق است، - واضح است دارد چه کار می کند؟ - این کاری که دوانی انجام داد، قبلاً هم خواندیم، ایشان گفته بود: [وجود] واحد شخصی است و یکی بیش نیست، امر متشخص است و آن هم خود حضرت حق است، بقیه اصلاً وجود نیستند، [بلکه] بقیه منسوب الی الوجود هستند، چیزی بیشتر از این نداریم، یعنی چیزی به اسم وجود در خارج نداریم، همه ماهیت هستند، همه ذوات هستند، معالیل و ممکنات همه ذوات هستند، ذوات ماهوی، « حقیقه عینیّه شخصیه هی الواجب تعالی » که می شود واجب، و بقیه موجود هستند یا نیستند؟ بله « تتأصل و تتحقق » و موجود هستند، « تتأصل الماهیات » ماهیات تحقق دارند، « بنوع من الانتساب الیه » تحقق آنها به نفس انتساب، یک نوع انتساب، این انتساب را هم توضیح دادیم که ایشان به عنوان عین ربط گرفت.

در نگاه دوانی موجود
معنای عامی دارد که
شامل ممکنات و واجب
می شود اما وجود فقط
شخص واجب تعالی است

حالا سوال، شما گفتید پس وجود عملاً یکی بیش نیست، بقیه چه هستند؟ بقیه تحقق دارند بالانتساب، دیگر خود وجود نیستند، بلکه ذوات ماهوی منتسبه هستند، وقتی چنین می شود، ما عملاً یک وجود داریم و آن هم حضرت حق است، بقیه هم می شوند ذوات ماهوی و امور متحققه ماهوی، اصلاً تحقق در ممکنات به شکل ماهیت است، تحقق به نحو وجود اصلاً نداریم، و هویت آن ها هم انتساب است، انتساب را چون چند بار توضیح دادم دیگر نمی ایستم، «*فاطلاق الموجود علیه تعالی*» حالا که این شد، بالاخره این هم می گویی موجود، و آن هم موجود، می گوید بله، این را می گوییم، اما بعد الانتزاع، بعد از اینکه انتساب [حاصل] شد، می شود انتزاع کرد، مفهوم موجود، مفهوم عام است، موجود عام است، اما وجود عام نیست، شخصی است، دقت کنید چه کار کرد، وجود شخصی است، اما موجود عام است، یعنی موجود هم بر ممکنات صادق است و هم بر واجب، این موجود در واجب یعنی نفس الوجود، و در ممکن یعنی منتسب الی الوجود، پس مبرر اینکه ممکنات را هم می گوید موجود چه است؟ ایشان می گوید در حقیقت همان انتسابی که دارند به وجود، منسوب الی الوجود هستند، عنوان موجود بر آنها دادیم، مفهوم موجود عام است، و امر انتزاعی است، ولی بر دو تا چیز، بر دو مورد، بر دو دسته صادق است، یکی واجب و یکی هم ممکنات، بر هر دو صادق است، اما یکی به نحو عین وجود، یکی به نحو منسوب الی الوجود.

[سوال] این منسوب که شما می گوید، اصلاً لغت تحمل چنین حرفی را دارد؟ می گوید بله در لغت هم فی الجمله داریم، شمس، لابن، تامر و از این دست چیزها - که قبلاً خواندیم - ؛ «*فاطلاق الموجود*» تا به حال گفتیم وجود یکی بیش نیست، اما موجود چه؟ این همان چیزی است که اینها تعبیر می کنند به ذوق تأله و می گویند که وجود یکی است اما موجود متعدد و متکثر است «*فاطلاق الموجود علیه تعالی بمعنی أنه عین الوجود*» در واجب تعالی عین وجود است، نه یعنی شیء له الوجود، دو تا چیز نداریم، نفس وجود است، نفس وجود، تمام شد و رفت، «*و علی الماهیات الممكنه*» چه جوری اطلاق می شود؟ اطلاق یعنی حمل می شود، «*بمعنی أنه منتسب الی الوجود*» کدام وجود؟ همان وجودی که خود واجب است، یعنی منسوب الی الوجود، اما این تعبیری که خواندیم یک مقدار معروض حصه مطلقه وجود را هم آورده یعنی افزون بر موجود مطلق، وجود مطلق هم خواهیم داشت، یک تعبیرهای اینجوری هم در حال سر در آوردن است که باید برایش کاری کرد.

«*و علی الماهیات الممكنه*» موجود اطلاق می شود، «*بمعنی أنها منتسبت الی الوجود*» منسوب به وجود هستند و بلکه گفتیم تا این انتساب نباشد، موجود نمی شود برایش آورد، انتزاع را بعد از انتساب و بعد از جعل کردیم، وجود چه کسی است؟ همان واجب است، یعنی منسوب الی الواجب. ایشان از این بحث می خواهد در فضای لغوی همان بحث تامر و لابن را نتیجه بگیرد، و در بحث های عرفانی و فلسفی، نظر ظهور را نتیجه بگیرد - آیا درست است یا نه کاری ندارم - ولی او این اندیشه را دارد، از آن نفس انتساب، نفس ارتباط، نفس تعلق، همین هویت تعلقی، را می خواهد نتیجه بگیرد و هویت تعلقی را هم می خواهد برای اینکه بگوید ظهور، یعنی ظهور الحق، و

اطلاق موجود به واجب تعالی یعنی عین الوجود و برای ممکنات یعنی منتسب الی الوجود

اعتبارات الحق، و نسب الحق، و بعضی از جاها هم گفته است اله الزید، تعبیری اینجوری کرده که صدرا به این [تعبیر] خیلی تاخته است.

سؤال یکی از طلاب: استدلال و روش جناب دوانی برای اثبات فلسفی ذوق تاله و نظر عرفا چه بود؟

بیان استدلالی جناب دوانی

جواب: استدلال هم برایتان آوردم، یادتان نیست؟ عرض کردم ایشان می گوید مجعول ماهیت است فقط، این حرف را اشراقیون هم گفتند، ولی ایشان یک ترقی کرد و گفت واقعاً ما با یک ذاتِ مباین روبه رو هستیم که اشراقیون می گویند؟ با ذات مباین رو به رو نیستیم، وقتی گفتید جعل، هویتش می شود عین انتساب، بیان ایشان را توضیح داد، ایشان در واقع چه کار کرد؟ از همان راه اشراقیون که مجعول را ماهیت گرفتند، شروع کرد، یعنی این را تثبیت شده گرفت، و البته در جای خود، ایشان هم تثبیت می کند که ماهیت هم اصیل است و هم مجعول، بعد از این می گوید اگر خوب بخواهیم نگاه کنیم باید یک ترقی کرد؛

من توضیح دادم گفتم حتی ایشان دارد یک اندیشه جدیدی دارد ایجاد می کند، من در رساله الزوراء گفتم ایشان توضیح داد اگر مجعول را ماهیت گرفتید و خوب بخواهید توضیح بدهید، ذات آن به حسب ذاتش مستقل نیست، لذا عین ربط است، اینها را از ایشان آوردم و بیان ایشان را عرض کردم.

سؤال: استدلال ایشان برهانی نیست بلکه بیان یافتنی است؟!

جواب: به نظر من استدلال برهانی است، بگذارید به شما عرض بکنم، شما تا جعل را درست کردید واقعاً برای معلول چه می ماند؟ شما می گوید ماهیت فی حد ذاته که موجود نیست، بالجعل موجود است، تا اینجای آن فرض کنیم درست است، تا این را قبول کردید بقیه را هم باید قبول کنید، حق با ایشان است، برای این ماهیت هیچ چیز نمی ماند، به تعبیر ایشان، آن گونه که مثلاً مشائین گفتند که وجودی به آن داد نه، حتی این [بیان] نه، می گوید همین ماهیت، که اصلاً گفتید فی حد ذاته تقرر ندارد، پس چه چیزی باعث شد که حقیقتاً متقرر شد، می گوید جعل، می گوید خب جعل برای این، هویت ذات مباین درست می کند، یا ذات عین ربط؟ ایشان می گوید اگر خوب دقت کنید به ذات عین ربط می رسید، ذات مباین که اشراقیون گفتند، معنا ندارد، - واضح است؟ - این استدلال است، خیلی واضح است که استدلال است. همین کاری است که صدرا در بحث وجود فقری کرده است.

سؤال یکی از طلاب: همان را هم ما استدلال نمی دانیم

جواب: نمی دانید؟ در جای خود آن استدلال را می خوانم ببینید استدلال هست یا نه؟ واضح است که استدلال است، اصلاً به نظر من آن تصویر ندارد، عقل ما و ذهن ما این انفصال را درست می کند، و الا در خارج ما اصلاً انفصال اینجوری نداریم، یعنی به تعبیری اگر ماهیت توانست فی حد ذاته برای خودش یک چیزی باشد، که باشد، و الا اگر چیزی نیست جز جعل چیز بیشتری ندارید، جعل هم حقیقت خارجی است، یعنی چیزی برای شما نمی ماند، یعنی در خارج به نفس جعل باعث شد یک چیز جدای از او پدید آمد؟ [نه، چیز جدایی پدید نیامد]، به تعبیر همین جناب

بیان دوانی: ماهیت
بالجعل موجود شد و فی
حد ذاته موجود نیست
پس این جعل، ذات عین
ربط درست می کند و نه
ذات مباین که اشراقیون
گفته اند

دوانی اگر مستقل در نظر بگیرید اصلاً معدوم است، آنی که الآن تمام حقیقت او را ساخته است همین جعل است، اگر تمام حقیقت خارجی ماهیت اصیله را، جعل ساخته است، یعنی تمام حقیقت آن عین جعل است، تمام شد، اینجوری طرح می کند، استدلالش این است، و واضح است، - قبلاً این را گفتم - گرچه ما قرار نبود که مفصل بگویم، من داشتم خلاصه آنچه که بود را به سرعت گزارش می کردم و الا تحلیل های فلسفی ایشان پابرجا است، ایشان کار فلسفی کرد، و همین باعث شد بعد از دوانی، این بحث وحدت شخصیه در سر صحنه آمد، یعنی همه دیدند که با یک مسئله جدی رو به رو هستند، حرف درستی است، باید این را پی گرفت، بعد که این را پی گرفتند، اتفاقاً از دل این مکتب میرداماد در آمد، و از دل همین مکتب صدرا به دست آمد، اتفاقاً همین [حرف دوانی] راه را باز کرد برای این کار.

❖ کلان بودن دیدگاه جناب دوانی از نظر استاد

این بیان دوانی [بود]، در واقع اینجا اگر دقت کنید دو تا ادعا داریم، وجود یکی بیش نیست اما موجود متکثر است، و بعد موجود را با دو تبیین [بیان کرده است]، یکی عین وجود، یکی منتسب الی الوجود، این دو تا را به این شکل حل کرد، این کاری است که جناب دوانی انجام داد، اینهایی که نقل شده است درست همین جور است که ایشان گفت، اما تفصیلی دارد، تفصیلی حذف شده است، مثلاً قبلاً شاید در بدایه - نگاه کنید - بحث لابن و تامر آمده است، اینجا دیگر اصلاً اینها نیامده است، حذفش کرده است، و نه یعنی اینکه نباشد، هست [ولی] خلاصه کرده است؛

اما اینجا عرض کنم، که اگر بنده باشم، بحث دوانی را برای تشکیک نگه می دارم، چون یک نگاه کلان هستی شناختی است، آن مقداری که اینجا محل بحث ما فقط می تواند بشود، که اگر دقت کنید علامه هم به این سمت رفت، و آن مقداری که به درد کار می خورد این مسئله است که بالاخره آن وجود و موجود خارجی که محل بحث ما است، آن ذاتی که در خارج داریم، بنابر اصالت ماهیت، آن موجود می شود منتسب، این مقدار را [می شود] استفاده کرد، [از اندیشه ی دوانی در اینجا] بحث می کنیم، ولی در واقع اگر قرار است بحث دقیق مفصلی در باب اندیشه دوانی بشود، یک نگاه کلان است، و این نگاه کلان فقط مؤلفه اش اصالت ماهوی نیست، بلکه چیزهای دیگر هم هست، تبدیل می شود به آن نگاه کلانی که مشابه بحث های تشکیک ماست؛ اینجا در همین حد [بحث می شود]، که بالاخره اصالت برای ماهیت هست یا نه؟ اگر برای ماهیت، اصالت قائل است در ممکن، چگونه معنا می کند که غیر از [معنا کردن اصالت توسط] اشراقیون شود، آنجا اشراقیون گفتند خود ماهیت اصیل است و تمامش کردند، ایشان اینجا گفت ماهیت اصیل است اما به نفس انتساب، هویت آن انتساب است، برای این بحث هم علامه اینجا آورد - دقت کنید - یعنی به کار علامه نمی خواهم ایراد بگیرم، می خواهم بگویم کل بحث هایش را که ما الآن از دوانی آوردیم، برای بحث های تشکیک است، چون بعد ها دیگر نداریم من همین جا که ایشان گفت آوردم، ولی واقعیتش، آن مقداری که لازم داریم همین است، که بالاخره با اصالت ماهیت چه جوری در ممکنات سر کرده است؟ این را باید درست کنیم که به بحث ما مربوط باشد.

سوال یکی از طلاب: پس، از حرف های دوانی، اصالت وجود در واجب در نمی آید؟

بحث دوانی، یک نگاه کلان هستی شناختی است و بهتر است در بحث تشکیک مفصلاً پرداخته شود

طبق نظر دوانی در خارج فقط یک وجود خارجی حقیقی بحث داریم و آن وجود واجب تعالی است

جواب: من احساس می کنم خیلی واضح بود ولی اگر می خواهید من باز دوباره توضیح می دهم، واضح نیست؟ اینکه وجود واجب عین ذات او است، از این اصالت در نمی آید؟ اصلاً از دوانی بررسی می خواهد بگوید، واجب تعالی خود وجود بحث است، همین جوری گفت، اصلاً آنجا را به ماهیته اینته معنا می کند، تمام تبیین های ایشان این است ماهیته اینته، تأکید می کند در بحث های خود که لا ماهیه له، تنها چیزی که می ماند وجود بحث است، اینها را در جای خودش توضیح داد، وقتی وجود بحث شد یعنی متن خارج را چه تشکیل داد؟ حقیقتاً در خارج مصداقی داریم و آن یک وجود خارجی واجب است، این می شود اصالت دیگر، اینکه کار سختی نیست و پابرجا است، در ممکنات را خواست توضیح بدهد که ما مجبور شدیم اینها را بگوییم و الا مساله واجب تعالی که خیلی صاف او روشن بود.

❖ ایراد های جناب صدرا بر بیان جناب دوانی

این بحث که به پایان رسید، حالا می ماند ایراد هایی که صدرا گرفت، گرچه عرض می کنم [میزانی که] ما باید الان اینجا بحث کنیم، آن مقداری است که بحث اصالت وجود را مطرح کنیم و تمامش کنیم، ولی اکنون چون مفصل تر گفتیم و صدرا هم ایراد هایی گرفته است، من برخی از ایراد های صدرا را مطرح می کنم - فقط می خواهم به سرعت بگویم، بعد بگویم که چه کار باید کرد - من انشاءالله آن ایراد هایی که مربوط به اصالت وجود نیست را به سرعت می گویم، بعداً باید یک نتیجه گیری از حرف جناب دوانی کنیم و بعد به ایراد بر دوانی برسیم؛

صدرا چند تا ایراد گرفته است، بعضی از موارد ایراد های او گویا دیگر از حد واقعی آن در می رود، یعنی بعضی از مواقع آدم احساس می کند که یک همچین ایرادی اصلاً نمی شود بر دوانی گرفت، ۱۰ تا ایراد گرفته است [که ممکن است بگوییم] بعضی از آنها اصلاً گاهی وارد نباشد، ولی برخی از اینها وارد است،

اشکال اول

یکی از آنهايي که ایشان دارد، در اسفار جلد ۱ ص ۷۴ دارد، حرف او این است که شما همان گونه که موجود را متکثر گرفتید، وجود را هم باید متکثر بگیرید، چه معنایی دارد شما بگویید موجود متکثر است اما وجود متکثر نباشد، همان گونه که موجود دو نوع است، وجود هم بگو دو نوع است، ولی شما با این کاری که کردید مثل اینکه خواستید فقط یک جوری یک نوع وحدت شخصیه صوری در بیاورید که یک وجود بیش نیست، این کار را کردید، و الا شما همان جور که موجود یصدق بر ممکن، یصدق بر واجب، خوب وجود و مبدأ اشتقاق هم [مانند موجود] باید در آن بیاوری، و بعد بگو مبدأ اشتقاق دو جور است، همان گونه که موجود یک جا [در واجب] به معنای عین الوجود است، یک جا به معنای منتسب الی الوجود است، وجود هم بگو دو معنا ندارد، چطور شما وجود را کنار می گذاری و حذف می کنید، گرچه که گاهی یک دفعه می بینیم در حرف های دوانی، سر در می آورد و وجود هم همین گونه است، ولی غالباً اینجوری می گوید یعنی یک وجود بیش

اشکال اول: همان حرفی که در مورد موجود زدید و دومنا کردید برای وجود هم بزنید و دومنا کنید

نیست، می گوید خب اگر شما تکثر در موجود درست می کنید، تکثر در وجود هم معنا دارد، مبدأ اشتقاق آن هم معنا دارد، همان گونه که آنجا عمل می کنید اینجا عمل کنید، شما چطور این را دو تا کردید؟
صدرا در نهایت می گوید این اشتراک معنوی را از بین بردید.

اشکال دوم

اشکال دوم : چطور
موجود بدیهی است اما
مبدأ اشتقاقش که وجود
واجب تعالی است
مجهول الکنه می باشد؟

اشکال دوم این است که می گوئید موجود، مبدأ اشتقاقش وجود است، و وجود هم همان واجب تعالی است، و واجب تعالی هم که مجهول الکنه است، و بعد تعبیر می کنید این موجود امر بدیهی است، می گوید این چه جوری جور در می آید؟
این طرحی که [جناب دوانی] داده است، چگونه جور در می آید که مبدأ اشتقاق، عین وجود باشد و مجهول الکنه و هیچ چیز هم نفهمیم، با طرح [جناب دوانی منظورمان است]، و الا اگر بخواهید بگویید، چرا اتفاقاً وجودی هم داریم، می شد راحت گفت، ولی ایشان این کار را نکرد، یک وجود [در نهایت] مانده است، که آن وجود واجب است، این وجود واجب مجهول الکنه است، این موجودی که در ذهن داریم مبدأ اشتقاق دارد، مبدأ اشتقاقش شد آن وجودی که امر مجهول است، می گوید چگونه می شود مجهول باشد؟
و این اشکال دوم را در عرشیه ص ۱۷ آورد، در اسفار جلد ۲۶ هم آورده است، ص هفتاد و خورده ای.

اشکال سوم

اشکال بعدی این است که شما می گوئید مشتق، واحد [است]، مبدأ اشتقاق مردد [است]، مبدأ اشتقاق یک جا وجود است، یک جا دیگر منسوب الی الوجود، چنین کاری کردید!

۱ العرشیه ص ۲۲۲ (نرم افزار حکمت): إن أو هن الطرق و أضعف الحجج على التوحيد طريقة بعض المتأخرين نسبوا إلى ذوق بعض المتألهين حاشاهم عن ذلك تبني على كون مفهوم الموجود المشتق أمرا شاملا عاما و كون الوجود شخصا حقيقيا مجهول الکنه...

الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة، ج ۶، ص: ۷۱

الرابع أن أهل اللغة أو العرف ما لم يعلموا مفهوم مبدأ اشتقاق كيف يشقون منه صيغة الفاعل و المفعول و غيرهما و لا شك أن حقيقة الواجب تعالی غير معلوم للعلماء بالکنه و لا لغيرهم بوجه من الوجوه ۲ مع أن عامة الناس يطلقون لفظ الموجود و ما يرادفه في سائر اللغات هست و أمثاله و يعرفون معناه من غير أن يتصوروا معنى الحقيقة المقدسة و لا معنى الانتساب إليها و ما ذكره من أنه قد يطلق لفظ في العرف على معنى يحكم العقل بخلافه على تقدير صحته لا يلزم أن يكون ما نحن فيه من هذا القبيل كيف و مفهوم الموجود و الوجود أجلى البديهيات و أعرف من كل متصور كما أطبقوا عليه و على ما ذكره يلزم أن يكون من أغمض النظريات فإن ذاته تعالی غير معلوم لأحد و كذا الانتساب إلى المجهول مجهول البتة.

اشکال چهارم

اشکال بعدی این است که ایشان می گویند، مشتق اگر کلی است، مبدأ اشتقاق هم باید کلی باشد، چطور شما مبدأ اشتقاق را وجودی گرفتید که شخصی است؟ همان مشابه آنچه که در اشکال اول گفتیم، پس اگر مشتق کلی است، مبدأ اشتقاق هم باید کلی باشد. این اشکالاتی است که بعضی از اشکالات وارد را من گفتم، و برخی از آن را دیگر کنار گذاشتیم.

❖ چند نکته

نکته اول

اشکال اصلی ای هست که ما باید به آن پردازیم و روی آن فکر و کار کنیم؛ که هم صدرا و هم علامه طباطبایی بدان پرداخته اند، طبق این بحثی که ما در آن هستیم:

ما اولاً بیاییم دوباره بررسی کنیم ببینیم دوانی چه کار کرد، آن وقت نگاه ما به کار دوانی می تواند خیلی کمک کند؛ ایشان تعبیر کرده بود موجود، مفهوم کلی صادق بر واجب و بر ممکن، بلکه بعضی از جاها عنوان مبدأ آثار هم داد - [البته] ما [عنوان] مبدأ آثار را پیدا نکردیم - این حرف را ما دیروز از عرشیه ص ۶ و ۷ برای شما خواندم، و در رسائل تسعه هم ص ۱۱۳ صدرا باز همین مضمون را تکرار می کند، یعنی معیار ذلک همان ترتب آثار است - [این عبارت] را دارد نگاه کنید - اگر این هم اضافه بشود که اصلاً فضای بحث تغییر می کند، من می دانم همین ترتب آثار در کار او هست، و مبرر موجود هست، و الا اصلاً موجود را نمی تواند بگیرد، بعد از اینکه ایشان "له تحقق" را قبول کرده است، ولی به هر ترتیب ما پیدا نکردیم لذا می گویم صدرا از ایشان نقل کرد.

اشکال سوم: اگر مشتق کلی است مبدأ اشتقاق هم باید کلی باشد اما در اینجا وجود فقط یک فرد شخصی که باری تعالی است، دارد

در نظر دوانی مبرر صدق موجودیت و تحقق داشتن بر ممکنات همان ترتب آثار است

مؤسسه فطوت

نکته دوم

بحث عین ربط در کلام
شیخ اشراق وجود ندارد
برای همین باید ادبیات
انتساب را در کار دوانی
غلیظ کنیم

نکته دوم اینکه، در عین اینکه ایشان قائل به اصالت ماهیت است، ولی یک فرق جوهری با اشراقیون دارد، [این فرق] همانی است که صدرا نقل کرده بود، در توضیحی که داده بود در مبدأ و معاد، - خواندم و گفتم فرقی را گفته بود، حدود ص ۳۲ و ۳۳ بود - یک فرق جوهری گذاشت، فرق جوهری این بود که اگر خوب نگاه کنیم به حرف اشراقیون با قبول اصالت ماهیت، یک ذاتی آنجا محقق می شود، به تعبیر جناب صدرا منفصل الذات و مباین الذات، لفظ مباین الذات نه یعنی جعل نخورده است، آن ادبیات عین ربط را می خواهد بردارد، عین ربط در آن نیست، - دقت کنید - هویناً عین ربط در بحث اشراقیون نیست؛ و از اینجا در نمی آید، حالا از بحث های دیگر و به شکل دیگر می خواهند بگویند، بگویند، ولی در این بحث اصلاً مفاد آنها این است، جعل کرده است، یعنی این را ایجاد کرده است و آن هم آنجا است، عین ربط از او در نمی آید، و در حرف هایش نبوده است، بله شیخ اشراق در بحث های نور، یک صحبتی کرده است، زمینه بحث اشراق و اضافه اشراقیه را گذاشته است، یک بحثی در نور کرده است، نه مطلق موجودات، و ممکنات، ولی اینجا اینجوری است، این هم یک فرق؛ که عملاً باعث می شود ما ادبیات انتساب را در کار جناب دوانی غلیظ کنیم، دقت کنید چه عرض می کنم، یعنی ادبیات انتساب را باید غلیظ کنیم، بعداً می گویم انتساب معنای مقدمی دارد، نه یعنی معنای ثانوی پیدا بکند، معنای مقدمی یعنی به نفس این انتساب است که ماهیت می آید، نه اینکه ماهیت آمده است پس انتساب هم خواهیم داشت.

انتساب در کار دوانی
معنای مقدمی دارند و نه
معنای ثانوی؛ یعنی به
نفس انتساب ماهیت می
آید.

نکته سوم

ماهیت فی حد ذاته
اعتباری است اما
بالانتساب تحقق دارد

مطلب سوم که به نظر من دارای اهمیت فراوان است و در کار ملا جلال تصریح هم شده، این است که ماهیت فی حد ذاته اعتباری است، اما به حسب انتساب و بالانتساب و به سبب الانتساب حقیقی می شود، عنوان حقیقی هم داده است، عنوان تحقق هم داده است، تعبیری بود که ما از ایشان خواندیم، در همان رساله الزوراء گفته بود «فالمعلول» ص ۱۷۴ سبع رسائل - این را خواندیم - «فالمعلول اذن اعتباری محضاً» یعنی معلول وقتی به جعل موجود می شود، دیگر اعتباری محض نیست، یعنی ماهیت فی حد ذاته اعتباری است، اما اینجا اعتباری محض نیست، چون «إن اعتبر من حیث نسبتہ الی العله» به حسب نسبتہ الی العله نگاه می کنیم، چیزی داریم که از حالت اعتباری در می آید، و به تعبیر ایشان «و علی النحو الذی انتسب الیه کان له تحقق» به آن نحو که انتساب به فاعل دارد کان له تحقق؛ یعنی تحقق دارد، تحقق را هم بعدش ایشان گفته است یعنی ما موجودیت را از این انتزاع می کنیم - توضیح داده بود - تحقق دارد، موجودیت دارد، خب تا این را قبول کنید یعنی ماهیت فی حد ذاته تحقق ندارد - دقت کنید من بحث را الآن بر دم سر تحقق - ولی بالانتساب تحقق دارد، همین ادبیات خودش را دارم می خوانم، بالانتساب تحقق دارد و موجودیت دارد.

❖ نتیجه گیری از این سه نکته

اگر خوب ماهیت را قبل و بعد از انتساب تحلیل کنیم، می بینیم که انتساب چیزی جز اضافه ی وجود نیست و این یعنی اصالت وجود و نه اصالت ماهیت

این سه تا مسئله را که خوب قبول کنیم، راحت می شود بحث را پیش برد، شما می گوئید ماهیت فی حد ذاته موجودیت ندارد، سوال ما این است که این موجودیت ندارد، بالانتساب موجودیت پیدا کرد، انتساب مگر چیست؟ باید بگوییم به انتساب دارد چیزی روی می دهد که باعث می شود این موجودیت بیاید، بسیار خوب، ماهیت که به حسب ذات خود این [تحقق] را ندارد، این انتساب باید چه باشد؟ دقت کنید چه عرض می کنم، فرضاً اگر بگویید هیچ چیز نیست جز همان ماهیت، همان ماهیت است و هیچ چیز دیگر هم نداریم، می گوئیم اگر این را بگویید یعنی به ماهیت قبل از وجود، و بعد از وجود، قبل از تحقق و بعد از تحقق، هیچ چیزی افزوده نشده است - واضح باشد دارم چه عرض می کنم - نکته اصلی اش اینجا است، یعنی شما بالاخره دارید می گوئید این انتساب، آمده است، و بعد شده است تحقق، این انتساب چه کرده است؟ چیزی بر ماهیت افزود یا نه؟

یا باید بگویید ذات ماهیت به حسب خودش چیزی دارد که موجودیت دارد، اگر خودش دارد که قبل از انتساب هم باید موجودیت داشته باشد و حال آنکه شما می گوئید به حسب خودش هیچ چیز ندارد، موجودیت ندارد، [بلکه] به حسب انتساب موجودیت پیدا می کند، تا این را گفتید باید بگویید در انتساب چه روی می دهد؟ [اگر] چیزی افزوده نمی شود، انقلاب لازم می آید، یعنی یک چیزی که به حسب ذات خود موجود نبود، الآن موجود بالانتسابی که هیچ چیز اضافه نکرد، [که این] انقلاب می شود، چون هیچ چیز اضافه نشد؛ یا باید بگویید چیزی اضافه شد، این چیز چه است که او را موجود کرده است؟ جز وجود چیزی می ماند؟ ماهیت قبلاً موجود نبود و الآن موجود شده است، موجود بالانتساب هم است، یعنی این انتساب است که دارد یک چیز اضافه می کند، دنبال این بگردیم، این انتساب دارد چیزی اضافه می کند، این می شود همان موجودیت، اگر این چیزی که اضافه می کند، موجودیت باشد که این شد عین همان وجود، غیر از این چیز دیگری ندارد، این نتیجه اش این است که اصالت وجود را قبول کنید و نه اصالت ماهیت، اگر بخواهید اینجوری بگویید، یعنی خلل اصلی در اینجا است، ماهیت فی حد ذاته در آن وجود اخذ نشده است، ندارد، دقت کنید تأکید می کنم، این را باید درست کنید.

یک نکته دیگر هست که به نظر من باید روی آن هم خیلی سرمایه گذاری کنیم و آن، اشکالی است که صدرا فی الجملة کرده است و جناب علامه طباطبایی هم پی آن را گرفته است و آورده است که الآن به بحث اصالت ما، مربوط است یعنی دقیقاً رفته است سر تحقق، که این تحقق این وسط چیست، که آمده است، به ماهیت افزوده شده است.

ولی یک اشکال دیگر هم می شود کرد و آن اشکال این است که:

جناب دوانی، شما از دل اصالت ماهیت رسیدید به انتساب، بسیار خوب، این بیان، بیان اینی است اشکال ندارد، ولی به لحاظ لمی، انتساب است که ماهیت می آورد؟ می دانیم که شما هم باید همین را بگویید، یعنی به تعبیری انتساب است که ماهیت می آورد، پس هویتاً باید بگویید انتساب غیر از ماهیت است، نباید بگویید ذات ماهیت است، - دقت کنید چه عرض می کنم -

یعنی شما با این توضیح، باید بگویید بالانتساب ماهیت محقق شد، حتی این تعبیر را کنید، تا این را گفتید یعنی انتساب نمی شود خود ماهیت، ولی پیش از ماهیت مبرر ایجاد ماهیت است، تا این را می گوید باید ببینی اینجا چه خبر است، - واضح است دارم دنبال چه می گردم؟ - **یک کاری که جناب دوانی کرده است، گویا انتساب در ماهیت خارجی مساوی ذات می شود**، این حرف هم اشکال ندارد. ولی ذات ماهیت به حسب خودش که نیست، ما دقت می کنیم کار عقلی این است من می گویم ذات ماهیت که [تحقق] ندارد، این انتساب است که او را تغییر داد، تا این را قبول کردید، باید برسید به یک نکته ای به اسم اینکه ما باید بگوییم غیر از ماهیت چیزی داریم به اسم انتساب، ولی شما ماهیت خارجی را مساوی انتساب گرفتید، و گفتید ذات آن همان انتساب است، این را باید درستش کنید، اشکال ندارد ذات آن هم انتساب کنید، تا این کار را کردید، باید بگوییم این انتساب چه چیزی است که غیر از ذات ماهیت است فی حد ذاته، آن را باید درستش کنید که به نظر من [ایشان] روی این کار نکرد، یعنی به صورت درست، گفته است ذات، اما دوباره باید درستش کند که چه می گذرد که اینجوری می شود، و بلکه همان کاری که شما کردید یک نوع نسبت به وجود پیدا کردن، خوب پس رنگ و بوی وجود گرفتن را بیاورید، اصلاً همین که گفتید رنگ و بوی وجود گرفتن در آن هست، نه رنگ و بوی ماهیت گرفتن، یعنی انتساب الی الله است، انتساب الی الوجود محض است، تا انتساب الی الوجود محض را درست کردید رنگ و بوی وجودی به آن دادید، بگویید وجود ضعیف تر، یا وجود کم رنگ تر، دو تا حالا توضیح دارد باز، یک اشکال سومی هم می شود فی الجمله کرد عرض خواهم کرد.

والسلام علیکم و رحمة الله